

نمان. اگر کمک فوری خواست کندی مکن. دستانتان یکی باشد و سخنتان هم-  
آهنگ.»

آنگاه گفت: «نیازهای خویش را بخواه و باشتاب سوی دشمنت حرکت کن.»  
احمد دعای او گفت و گفت: «ای امیر مؤمنان مرا دعا بسیار گوی و گفته  
بدخواه را دربارۀ من مپذیر و از آن پیش که وضع مرا نسبت به خویشان بدانی مردود  
مکن. کس بفرست و بند از اسد برگیر ووی را آزاد کن.»

یزید بن حارث گوید: محمد، احمد بن مزید را با بیست هزار کس از بدویان  
و عبدالله بن حمید قحطبی را با بیست هزار کس از ابناء فرستاد، دستورشان داد  
که در حلوان جای گیرند و طاهر و یاران وی را از آنجا دفع کنند و اگر طاهر در  
شلاشان بماند با یاران خویش سوی وی روند و او را برانند و بساوی نبرد کنند.  
دستورشان داد که هماهنگ باشند و در کار اطاعت دوستی و همدلی کنند.

گوید: پس، آنها حرکت کردند و در نزدیکی حلوان در محلی به نام خانقین  
فرود آمدند. طاهر در جای خویش بماند، به دور خویشان و یارانش خندق زد  
و جاسوسان و خبر گیران به اردوگاه احمد و عبدالله فرستاد که می رفتند و شایعات  
می گفتند و خبر می دادند که محمد یاران خویش را عطیه داده و چندین و چندان  
مقرری معین کرده و پیوسته در کار ایجاد اختلاف و آشوب میان آنها تسدیر کرده  
به اختلاف افتادند و کارشان بشکست و با همدیگر نبرد کردند، خانقین را رها  
کردند و از آنجا بازگشتند بی آنکه با طاهر مقابله کرده باشند و میانشان نبردی رخ  
داده باشد.

گوید: آنگاه طاهر بیامد تا در حلوان جای گرفت و چیزی نگذشت که هرثمه  
با نامه مأمون و فضل بن سهل پیش وی آمد که دستور می داد همه شهرها و ولایتها  
را که به تصرف آورد، بدو تسلیم کند و سوی اهواز رود.

گوید: طاهر همه را به هرثمه تسلیم کرد، که در حلوان بماند و آنجا را استوار

کرد و در راههای و کوههای آن دیدگاهها و پسادگانها نهاد و طاهر سوی اهواز رفت.

در این سال مأمون منزلت فضل بن سهل و مقام وی را بالا برد.

سخن از اینکه مأمون، منزلت

فضل بن سهل را بالا برد

گویند: وقتی مأمون خبر یافت که طاهر، علی بن عیسی را کشته و بر اردوگاه وی تسلط یافته و مأمون را امیر مؤمنان نامیده و فضل بن سهل بدین نام به وی سلام گفت و نیز این خبر تأیید شد که طاهر عبدالرحمان بن جبلة ابنا وی را کشته و بر سپاه وی تسلط یافته، فضل بن سهل را پیش خواند و در رجب این سال ناحیه مشرق را از کوه همدان تا کوه سقینان و تبت، طولاً و از دریای فارس و هند تا دریای دیلم و گرگان عرضاً بدو واگذاشت و سه هزار هزار درم مقرری برای وی نهاد و پرچمی بر نیزه‌ای دوشاخه برای وی بست و بیرقی نیز بدو داد و نامش را ذوالریاستین کرد.

راوی گوید که شمشیر فضل بن سهل را به نزد حسن بن سهل دیده بود که با نقره بر یکجانب آن نوشته بود: ریاست جنگ و برجانب دیگر: ریاست تدبیر. گوید: پرچم را علی بن هشام می‌برد و بیرق را نعیم بن خازم، حسن بن سهل نیز بر دیوان خراج گماشته شد.

در این سال محمد بن هارون، عبدالملک بن صالح را بر شام گماشت و دستور داد آنجا رود و از مردان شام سپاهی برای وی مقرر کرد که با کمک آن با طاهر و هرثمه نبرد کند.

سخن از اینکه چرا محمد،  
عبدالملك بن صالح را  
بر شام گماشت؟

داود بن سلیمان گوید: وقتی ظاهر نیرو گرفت و کارش بالا گرفت و آن کسان از سرداران محمد و سپاهیان وی را هزیمت کرد، عبدالملك بن صالح بنزد محمد رفت.

گوید: و چنان بود که عبدالملك در زندان رشید بود و چون رشید در گذشت و کار به محمد رسید بگفت تا وی را رها کنند و این درزی قعده سال صد نود و سوم بود، عبدالملك این را سپاس می داشت و اطاعت و نیکخواهی محمد را بر خویشتمن فرض می دانست.

گوید: عبدالملك به محمد گفت: «ای امیر مؤمنان چنین می بینم که کسان در تو طمع آورده اند و مردم در اردوگاه بر اینند. با آنها گشاده دستی کرده ای اگر این کار را ادامه دهی، تباشان می کنی و به گردنکشیشان و امی داری و اگر از عطا و گشاده دستی با زمانی خشمگینشان می کنی، سپاهیان را با امساک نمی توان داشت و با گشاده دستی و اسراف، مال به جای نمی ماند. بعلاوه، هزیمتها سپاه تو را هراسان کرده و جنگها و حادثه ها به سستی وضعشان برده. دلهاشان از بیم دشمن و نگرانی از مقابله و نبرد آنها آکنده است، اگر آنها را سوی ظاهر روانه کنی با اندک سپاهی که با وی هست بر بسیارشان غالب می شود و به نیروی همت آنها را که همشان سست و نیکخواهیشان ضعیف است هزیمت می کند. اما مردم شام جنگ آزموده اند و محنت حوادث دیده و بیشترشان فرمانبرمند و به اطاعت می شتابند، اگر امیر مؤمنان مرا بفرستد برای وی از آنها سپاهی فراهم آوردم که دشمن وی را بکوبند و خدای به وسیله آنها دوستان و مطیعان خویش را مؤید کند.»

محمد گفت: «کار آنها را به تومی سپارم و به مال و لوازمی که بخواهی کمک می‌دهم. زودتر آنجا برو و با رای و نظر خویش کاری کن که اثر آن نمایان شود و برکت آن موجب سپاس شود. ان شاء الله.»

گوید: پس او را ولایتدار شام و جزیره کرد و به شدت ترغیب کرد که زودتر برون شود و از سپاه و هم از ابناء گروهی را با وی روانه کرد.

در این سال عبدالملک بن صالح سوی شام روان شد و چون به رقه رسید آنجا اقامت گرفت.

سخن از اقامت

عبدالملک بن صالح در رقه

از پیش یاد کردم که چرا محمد او را روانه کرد.

داود بن سلیمان گوید: وقتی عبدالملک به رقه رسید رسولان فرستاد و به سران ولایت‌های شام و بزرگان جزیره نامه نوشت و هر کس را که امیدی از او می‌رفت و به دلبری و کفایت شهره بود وعده داد و امیدوار کرد که سرازپی سر و گروه ازپی گروه بنزد وی آمدند، هر که را پیش وی می‌آمد جایزه می‌داد و خلعت می‌پوشانید و اسب می‌داد، مردم شام از دزدان و بدویان از هر کنار پیش وی آمدند و فراهم آمدند و بسیار شدند.

گوید: یکی از سپاهیان خراسانی، اسبی را که در نبرد سلیمان بن ابی جعفر از او گرفته شده بود زیر پای یکی از دزدان دید و در آن آویخت و کارشان به اختلاف کشید. جمعی از دزدان و سپاهیان فراهم آمدند و درهم افتادند و هر گروهی به کمک یار خویش پرداخت و به همدیگر سیلی و مشت زدند. بعضی از اینا پیش همدیگر رفتند و به نزد محمد بن ابی خالد فراهم آمدند و گفتند: «تو پیر و بزرگ و یکه سوار مایی، دزدان با ما چنان کرده‌اند که می‌دانی، کار ما را فراهم آر و گرنه ما را زبون کنند و در ما

طمع آرند و هرروز چنین کنند.»

گفت: «من کسی نیستم که در آشوبی دخالت کنم یا در چنین کاری باشم! انباز

شوم.»

گوید: اینا آماده شدند و سوی دزدان رفتند که غافلگیر شدند، شمشیر در آنها نهادند و بسیار کس از آنها را بکشتند و آنها را در جاهایشان سر بریدند. دزدان نیز همدیگر را بانگ زدند و بر اسبان خویش نشستند و سلاح برداشتند، نبرد میانشان در گرفت.

گوید: این خبر به عبدالملک بن صالح رسید، یکی را سوی آنها فرستاد و دستورشان داد که دست بدارند و سلاح بگذارند که او را با سنگ بزدند. آنروز را به سختی نبرد کردند و انباز بسیار کس از دزدان را بکشتند. عبدالملک که به سختی بیمار بود از کثرت کشتگان خبر یافت و دست به دست زد و گفت: «وای از این زبونی که عربان در خانه و جایگاه ولایت خویش ستم می بینند.»

گوید: کسانی از انباز که دست از سر برداشته بودند به خشم آمدند و کار بالا گرفت. حسین بن علی ماهانی کار انباز را به دست گرفت، صبحگاهان دزدان در رقه فراهم آمدند. انباز و مردم خراسان نیز در رافقه فراهم شدند. یکی از مردم حمص به سخن ایستاد و گفت: «ای مردم حمص! فرار، از محنت بهتر است و مرگ، از ذلت. شما از ولایت خویش دور افتاده اید و از اقلیمهای خویش برون شده اید، به این امید که از پی قلت، بسیار شوید و از پی ذلت عزت یابید. بدانید که در شرافت افتاده اید و به آستان مرگ رسیده اید. مرگ در سبیل و کلاه سیاهپوشان است، حرکت کنید از آن پیش که راه ببرد و رخداد بزرگ بیاید و فرصت از دست برود و کار مشکل شود، عمل دور شود و اجل نزدیک.» یکی از مردم کلب بر شتر خویش ایستاد و گفت:

«آتش نبردی است که افروزنده آن

«نومید باد»

«سواران جنگی نیزه‌ها را بالا برده‌اند

«اگر کلب در آن وارد شود

«خدایش زشت کند.»

آنگاه گفت: «ای مردم کلب، این همان پرچم سیاه است که به خدا پس نرفته و منحرف نشده، فیروزی آن زبونی نگرفته و دوستدار آن به ضعف نیفتاده. شما محل شمشیرهای مردم خراسان را برگردنهایتان و آثار نیزه‌هایشان را در سینه‌هایتان می‌شناسید از آن پیش که شر بزرگ شود از آن کناره‌گیرید و پیش از آنکه شامتان را مشتعل کند از آن بگذرید. به خانه‌تان روید، به خانه‌تان روید، مرگ در فلسطین از زندگی در جزیره بهتر. من باز می‌گردم هر که می‌خواهد باز گردد با من باز گردد.»

آنگاه روان شد و بیشتر مردم شام با وی روان شدند. دزدان بیامدند و علفهایی را که بازارگانان فراهم آورده بودند آتش زدند، حسین بن علی ماهانی با گروهی از مردم خراسان و ابناء برادر رافقه بماند که از طوق بن مالک بیمناک بود.

گوید: یکی از مردم تغلب پیش طوق رفت و گفت: «مگر نمی‌بینی که مردم عرب از اینان چه کشیده‌اند. به پا خیز که کسی همانند تو از این کار برکنار نمی‌ماند. مردم جزیره چشم به تو دوخته‌اند و به یاری و نصرت تو امیدوارند.»

گفت: «به خدا من نه از قیسیان و لایتم نه از یمانیان آن، در آغاز این کار نبوده‌ام که در آخر آن حضور یابم به بقای قوم و صلاح عشیره خویش بیشتر از آن دل‌بسته‌ام که به سبب این بیخردان سپاه و جهال قیس به معرض هلاکشان برم سلامت در کناره گیری است.»

گوید: نصر بن شیبث با دزدان بیامد، براسبی تیره و پیشانی سپید، جبه‌ای سیاه به تن داشت که آن را به پشت خویش بسته بود نیزه و سپری به دست داشت و می‌گفت:

«سواران قیس در مقابل مرگ مقاومت کنید»

«ومرا از مقابله با هلاک بیم مدهید

«واز شاید وایکاش چشم بپوشید.»

آنگاه وی و یارانش حمله بردند و نبردی سخت کردند و بسیار کس از دزدان کشته شد. ابناء حمله‌ها بردند که در هر حمله کسانی رامی‌کشند و زخم‌دار می‌کردند. در این حمله‌های بیشتر کشتار و بلیه از کثیر بن قاده و ابوالقیل و داود بن موسی خراسانی بود. دزدان هزیمت شدند. در آن روز عقبدار ایشان با نصر بن شیبث و عمرو سلمی و عباس بن زفر بود.

در این سال عبدالملک بن صالح درگذشت.

و هم در این سال محمد بن هارون خلع شد و به جای وی در بغداد برای برادرش مأمون بیعت گرفتند.

و هم در این سال محمد بن هارون در قصر ابو جعفر بداشته شد با ام‌جعفر، دختر جعفر بن ابو جعفر.

سخن از سبب خلع

محمد بن هارون

داود بن سلیمان گوید: وقتی عبدالملک بن صالح به رقه درگذشت حسین بن علی ماهانی در میان سپاهیان بانگ زد و پیادگان را بر کشتی نشانید و سواران را بر اسبان، چیزشان داد و ضعیفانشان را نیرو داد، آنگاه حرکشان داد تا از ولایت جزیره برو نشان برد و این به سال صد و نود و ششم بود.

احمد بن عبدالله گوید: وقتی حسین بن علی کسان را از جزیره باز می‌گردانید وی از جمله کسانی بود که با عبدالملک در جزیره بودند و این در رجب سال صد و نود و ششم بود.

گوید: ابناء و مردم بغداد علی بن حسین را با حرمت و تجلیل پذیرد شدند، قبه‌ها

برای او بپا کردند، سرداران و بزرگان از او پیشواز کردند و با حرمت تمام و شایسته‌ترین ترتیب به خانه خویش در آمد.

گوید: و چون دل شب شد، محمد کس فرستاد که بر نشیند و بنزد وی رود اما به فرستاده گفت: «به خدا نه نغمه گرم نه ندیم، نه دلفک، نه کاری را از جانب وی عهد کرده‌ام و نه مالی از او به دست من بوده، در این وقت مرا برای چه می‌خواهد، برو وقتی صبح شود پیش اومی آیم. ان شاء الله.»

گوید: فرستاده برفت، صبحگاهان حسین به درپل رفت و کسان به دور وی فراهم آمدند بگفت تا دری را که از آن، سوی قصر عبدالله بن علی می‌رفتند و نیز در بازار بحیبی را بیستند و گفت: «ای گروه، خلافت خدای باگردنقرازی قرین نمی‌شود و نعمتهای او با جباری و تکبر همراه نمی‌شود. محمد می‌خواهد دینهایتان را تباہ کند و بیعتتان را بشکند و جمعتان را پراکنده کند و عزتتان را به دیگران انتقال دهد، دیروز یار دزدان بود، به خدا اگر دیر بماند و کارش نیرو گیرد و بال آن به شما رسد و ضرر و زحمت آن در دولت و دعوتتان آشکار شود، پیش از آنکه آثار شما را ببرد اثر وی را ببرید و پیش از آنکه عزت شما را ناچیز کند عزت وی را ناچیز کنید. به خدا هر کس از شما وی را نصرت دهد منکوب شود و هر کس از شما به دفاع از او برخیزد کشته شود. خدای درباره کسی سستی نمی‌کند و تحقیر پیمانها و شکستن قسمهای خویش را نمی‌پذیرد.

گوید: آنگاه بگفت تا از پل عبور کنند که عبور کردند تا به کوچه باب خراسان رسیدند گروه حریبان و مردم حومه مجاور در شام فراهم آمدند، گروهی از سواران نیز از بدویان و غیره سوی حسین شتافتند و مدتی از روز را به سختی نبرد کردند. حسین به همه همراهان از سرداران و خواص خویش گفت پیاده شوند که پیاده شدند و بسا شمشیرها و نیزه‌ها بدانها پرداختند و سرسختانه با آنها نبرد کردند و پستان راندند تا از باب الخلد پراکنده شدند.



گوید: پس حسین به روز یکشنبه یازده روز رفته از رجب سال صد و نود و ششم محمد را خلع کرد و روز بعد، دوشنبه تا هنگام شب برای عبدالله مأمون بیعت گرفت به روز سه شنبه از پس نبرد که میان حسین و یاران محمد بود، عباس بن موسی هاشمی به محمد تاخت و به نزد وی درآمد و از قصر الخلد برونش آورد و به قصر ابو جعفر برد و وی را در آنجا بداشت تا هنگام نماز نیمروز. پس از آن عباس بن موسی به ام جعفر تاخت و بدو گفت که از قصر خویش به شهر ابو جعفر رود اما او مقاومت کرد. عباس بگفت تا کرسی ای بیاوردند و بگفت تا ام جعفر بر آن بنشیند و او را با تازیانه بزد و با وی بدی کرد و سخنان درشت گفت که بر آن بنشست، آنگاه بگفت تا وی را با پسرش و فرزندانش به شهر بردند.

گوید: صبحگاه روز بعد کسان از حسین بن علی مفری خواستند. مردم درهم افتادند، محمد بن ابی خالد بر درشام ایستاد و گفت: «ای مردم به خدا نمی دانم به چه سبب حسین بن علی بر ما امارت می کند و این کار را بی نظر ما عهده می کند! در صورتی که نه سن وی از ما بیشتر است و نه حرمتش برتر و نه منزلتش والاتر، میان ما کس هست که به زبونی رضا نمی دهد و به مکاری تن نمی دهد، من اول کسم از شما که پیمان وی را می شکنم و عیب وی می گوید و به عمل وی اعتراض می کند، هر که رای وی همانند رای من است با من کناره گیرد.»

گوید: اسد حرابی برخاست و گفت: «ای گروه حریان این روزی است که از پی آن روزهاست. شما خفته اید و خوابتان دراز شده و عقب افتاده اید و دیگران از شما پیشی گرفته اند. کسانی به سبب خلع و اسارت محمد شهره شدند، شما به راهی و آزادی وی شهره شوید.»

گوید: پیری که هرسال از مردم شایسته براسبی بیامد و به مردم بانگ می زد: «خاموش شوید.» که خاموش شدند. گفت: «ای مردم با محمد از آنسو مخالفت می کنید که

مقرر بیهاتان را بریده است؟»

گفتند: «نه»

گفت: «آبادر باره یکی از شما یا یکی از سران و بزرگانان قصوری کرده؟»

گفتند: «نمی دانیم.»

گفت: «کسی از سرداران شما را معزول کرده؟»

گفتند: «خدا نکند که چنین کرده باشد.»

گفت: «پس چرا از یاری وی باز مانده اید و دشمن وی را بر تعدی و اسارتش کمک کرده اید؟ به خدا هیچ قومی خلیفه خویش را نکشتند، مگر اینکه خدا شمشیر کشنده و مرگه نابود کننده را بر آنها تسلط داد. سوی خلیفه تان شتاید و از او دفاع کنید و با هر که می خواهد او را خلع کند و بکشد نبرد کنید.»

گوید: حریبان بپاخواستند و از هنگام بر آمدن روزتا به وقت زوال خورشید با حسین بن علی و یارانش به سختی نبرد کردند. بسیار کس از یاران وی را زخم دار کردند، حسین بن علی اسیر شد، اسد حربی به نزد محمد درآمد و بندهای وی را شکست و وی را در مجلس خلافت نشانید.

گوید: محمد نظر کرد و کسانی را دید که لباس نبرد و سپاهیگری نداشتند و بی سلاح بودند، بگفت تا به قدر حاجت خویش از سلاح خزینه ها برگرفتند و وعده شان داد و امیدوار کرد، به همین سبب غوغایان سلاح بسیار و کالا، از خز و غیره، به غارت بردند.

گوید: حسین بن علی را پیش محمد بردند که وی را بر مخالفتی که کرده بود ملامت کرد و گفت: «مگر پدرت را بر کسان تقدم ندادم و کار سپاه را بدو نسپردم و دست وی را از مال پر نکردم و مقام شما را در میان مردم خراسان والا نکردم و منزلتان را از دیگر سرداران بالا نبردم؟»

گفت: «چرا.»

گفت: «پس به چه سبب در خور آن شدم که از اطاعت من به در روی و مردم را بر ضد من بشورانی و به نبرد من دعوتشان کنی؟»

گفت: «اعتماد به عفو امیرمؤمنان و امید گذشت و تفضل وی.»

گفت: «امیرمؤمنان درباره تو چنین می کند و ترا به خونخواهی پدرت و مقتولان خاندانت می گمارد.»

گوید: آنگاه خلعتی خواست و بدو پوشانید و اسبها داد و گفت، سوی حلوان رود و کارهای بیرون در خویش را بدو سپرد.

عثمان بن سعید طائی گوید: از خواص حسین بن علی بودم. وقتی محمد از او خشنود شد و سرداری و منزلتش را پس داد، همراه تهنیت گویان به نزد وی رفتم، دیدمش که بر در پل ایستاده بود، وی را تهنیت و دعا گفتم، سپس گفتم: «اکنون سرور دو سپاه شده ای و معتمد امیرمؤمنان، سپاس عفو و گذشت را بدار.» و با وی به مزاح سخن کردم که بخندید و گفت: «بدین کار سخت دل بسته ام، اگر عمر یاری کند و فتح و ظفوری نصیبم شود.»

گوید: آنگاه بر در پل ایستاد و با تنی چند از خادمان و بستگان خویش گریخت.

گوید: محمد میان کسان ندا داد که به تعاقب وی برنشتند و به نزدیک مسجد کوثر بدو رسیدند. چون سواران را بدید فرود آمد و اسب خویش را بست و دو رکعت نماز کرد و کمر خویش را بیست و به مقابله آنها آمد و چند حمله برد که در هر حمله هزیمتشان کرد و کس از آنها بکشت، آنگاه اسبش بلغزید و او را بیفکنند و کسان با نیزه و شمشیر ضربت بسیار به او زدند و سرش را بر گرفتند.

علی بن جبلة و به قولی خزیمی، در این باب شعری دارد به این مضمون:

«خدا کسانی را که کافروی شدند

«و سر حسین هرثمی را بر گرفتند»

«بیجان کند»

«او را با شمشیربمانی و نیزه ردینی

«به تنگنایی سخت بردند

«از مخالفت حق، عزت و امارت امید داشت

«اما آرزومندی

«وی را به نو میدی کشانید.»

به قولی محمد وقتی از حسین در گذشت او را به وزارت برداشت و مهر خویش را بدو داد.

حسین بن علی ماهانی، در نیمهٔ رجب این سال کشته شد، در مسجد کوثر در یگ فرسخی بغداد بر راه نهرین.

بیعت محمد به روز جمعه شانزده روز رفته از رجب همین سال تجدید شد. حسین دو روز محمد را در قصر ابو جعفر بداشته بود.

در همان شبی که حسین بن علی کشته شد فضل بن ربیع فراری شد.

در همین سال طاهر بن حسین، هنگامی که هر ثمه بنزد وی رسید از حلوان سوی اهواز رفت و عامل محمد را بکشت. کسی که از جانب محمد عامل اهواز بود محمد بن یزید مهلبی بود. طاهر پیش از آنکه برای نبرد وی آنجا رود سپاهبانی سوی اهواز فرستاد.

سخن از کشته شدن محمد بن یزید

مهلبی و ورود طاهر به اهواز

از یزید بن حارث آورده که وقتی طاهر در شلاشان فرود آمد، حسین بن عمر رستمی را سوی اهواز فرستاد و دستور داد در رفتن شتاب نیارد و بی پشتاز حرکت نکند و جز در محل استوار که یاران وی آنجا در امان باشند فرود نیاید.

گوید: وقتی حسین رستمی حرکت کرد، خبر گیران طاهر بیامدند و بدو خبر دادند که محمد بن یزید مهلبی که از جانب محمد عامل اهواز بود، با گروهی بسیار حرکت کرده و آهنگ جندی شاپور دارد که مرز مابین اهواز و جبل است، تا اهواز را حفاظت کند و کسانی از یاران طاهر را که قصد ورود آن داشته باشند مانع شود و لوازم و نیروی کافی دارد.

گوید: طاهر تنی چند از یاران خویش را از جمله محمد بن طلوت و محمد ابن علاء عباس پسر بخارا خذاه و حارث بن هشام و داود بن موسی و هادی بن حفص پیش خواند و دستورشان داد با شتاب بروند تا آغازشان به دنباله حسین رستمی برسد اگر محتاج کمک بود وی را کمک دهند، و اگر سپاهی به مقابله وی آمد پشتیبانیش باشند.

گوید: این سپاهها را فرستاد اما هیچکس به مقابله آنها نیامد تا نزدیک اهواز رسیدند.

گوید: وقتی خبر آنها به محمد بن یزید رسید یاران خویش را سان دید و ضعیفانشان را نیرو داد و پیادگان را بر استران و اسبان نشانید و بیامد تا در بازار عسکر مکرم فرود آمد و آبادی و آب را پشت سر نهاد، ظاهر بیم کرد که سوی یاران وی شتابد و قریش بن سبل را به کمک آنها فرستاد، خود او نیز روان شد تا نزدیک آنها رسید و حسن بن علی مأمونی را فرستاد و دستور داد به قریش بن سبل و حسین بن عمر رستمی پیوسته شود.

گوید: این سپاهها برفتند تا در عسکر مکرم به نزدیک محمد بن یزید رسیدند، وی یاران خویش را فراهم آورد و گفت: «رای شما چیست؟ در نبرد این قوم تعلق کنم و از مقابله آنها طفره روم با آنها نبرد کنم، به سودم باشد یا به ضررم؟ به خدا رای من این نیست که سوی اهواز بازگردم که آنجا حصار می شویم و با طاهر نبرد کنیم و کس سوی بصره فرستیم.»

بعض از یاران وی گفتند: «به اهواز بازمی گردی و مزدوران می گیری و هر کس از قوم خویش را که توانستی و با تو بیعت کردند به کار سپاه گیری و امی داری.»  
گویی: محمد رای آنها را پذیرفت، قومش نیز از وی تبعیت کردند که باز گشت، تا به سوق الاهواز رسید.

گویی: ظاهر نیز به قریش دستور داد که از پی محمد برود و پیش از آنکه در سوق الاهواز حصارى شود بدو رسد. حسن بن علی مأمونی و حسین بن عمر رستمی را گفت که از پی قریش بروند و اگر محتاج کمک آنها شد کمکش کنند.

گویی: قریش بن شبل از پی محمد بن یزید برفت، وقتی محمد از دهکده ای حرکت می کرد، قریش آنجا فرود می آمد تا به سوق الاهواز رسیدند. محمد بن یزید زودتر به شهر رسید و وارد آن شد و به آبادانی تکیه زد و آن را پشت سر نهاد و یاران خویش را بیاراست و به کار نبرد حریفان مصمم شد، اموالی خواست که پیش روی او ریختند، به یاران خویش گفت: «هر کس از شما جایزه و منزلت می خواهد، کار خویش را به من بنمایاند.»

گویی: قریش بن شبل نیز بیامد تا نزدیک محمد رسید و به یاران خویش گفت: «در جای خویش و محل صفهای خویش بمانید و تا وقتی که راحت نباشید با آنها نبرد نکنید.» کسان وی با نشاط و نیرو با حریفان نبرد کردند، هر کدام از یاران وی هر چه توانستند سنگ پیش روی خود فراهم آوردند و همینکه محمد بن یزید سوی آنها عبور کرد یاران وی را با سنگ بی تاب کردند و با تیر زخمهای بسیارشان زدند. گروهی از یاران محمد عبور کردند، قریش به یاران خویش گفت: «در مقابل آنها پیاده شوید.» که پیاده شدند و با آنها نبردی سخت کردند چندان که باز گشتند و دو گروه به جای خویش رفتند.

گویی: محمد بن یزید به تنی چند از وابستگان خویش که همراهش بودند نگرست و گفت: «رأی شما چیست؟»

گفتند: «درباره چی؟»

گفت: «چنین می بینم که همراهان من هزیمت شده اند، بیم دارم از یاری من بازمانند و امید ندارم که باز گردند. آهنگ آن دارم که پیاده شوم و به خویشتن نبرد کنم، تا خدا هر چه خواهد مقرر کند، هر کس از شما می خواهد برود، برود، به خدا اینکه باقی بمانید به نظر من بهتر از آن است که در محنت بیفتید و هلاک شوید.»

گفتند: «در این صورت با تو انصاف نکرده ایم، که ما را از بندگی آزاد کرده ای و از حقارت بر آورده ای، آنگاه از پس نداری تو انگرمان کرده ای و ترا بدین حال وا گذاریم! ما پیش روی تومی رویم و وزیر کاب توجان می دهیم، خدا از پی تو دنیا و زندگی را لعنت کند.»

گوید: آنگاه پیاده شدند و اسبان خویش را پی کردند و به یاران قریش حمله ای سخت بردند و بسیار کس از آنها را بکشتند و با سنگ سرهاشان را زخم دار کردند. یکی از یاران طاهر بنزد محمد بن یزید رسید و با نیزه ضربتی به او زد که از پای در آمد. آنگاه چندان ضربت شمشیر و نیزه به او زدند که کشته شد.

یکی از مردم بصره به رئای محمد شعری دارد به این مضمون:

«هر که از خرسندی به خواب خوش می رود

«من از یخوابی به رنج درم

«جو انمرد رشاد برفت و من از غم وی

«دل و گوش خویش را از دست دادم

«و دیده ام از کار بماند.

«به هنگام حادثه پناهگاه بود.

«که ابر بهار و باران بدو سپرده بود.

«عینی با امام وفا کرد  
 «وشمشیر بران اورا هراسان نکرد  
 «اگر نبود که بندگان اسیر تقدیرند  
 «حوادث دهر چگونگی به چنین کسی می رسید.  
 «بروبه شایستگی که همه مدت داران  
 «از دنبال به همانجا می روند که توفتی.»  
 یکی از مهلبیان نیز که در این جنگ زخمهای بسیار خورده بود و دستش قطع  
 شده بود شعری گفت به این مضمون:  
 «خویشتن را ملامتی نکردم  
 «مگر اینکه تاب حرکت نداشتم  
 «و ضربت بسیار خورده بودم.  
 «اگر دستانم به سلامت بود پیش روی وی  
 «نبرد می کردم و طاهری ملعون را  
 «ضربت همی زدم.  
 «جوانمردی که وقتی در غبار به نبرد می پرداخت  
 «نمی خواست که شمشیر فروماند.  
 «و کتیبه خویش را می گفت.»  
 هیشم بن عدی گوید: وقتی ابن ابی عیینه به نزد طاهر در آمد شعر خویش را که  
 چنین آغاز می شود بر او خواند:  
 «هر که به ولایتها مانوس باشد از آنجا نرود  
 «و هر که بدانجا الفت نگیرد نماند  
 «تا آنجا که گوید:  
 «آزرده نشدم مگر از غم یکی



«که در دل است و به زبان نمی آید.»

طاهر لبخند زد، آنگاه گفت: «به خدا من نیز چون تواز ابن آزرده شدم و از آنچه غمین شدی غمین شدم، آنچه را رخ داد خوش نداشتم، اما مرگ رخ دادنی ست و حادثات فرومی آید. به خاطر تأیید خلافت و قیام به حق اطاعت ناچار باید روابط را برید و از سپاس خویشان چشم پوشید.»

راوی گوید: پنداشتیم که محمد بن یزید را منظور داشت.

عمر بن اسد گوید: طاهر از آن پس که محمد بن یزید را بکشت در اهواز ماند و عاملان خویش را به ولایتهای آنجا فرستاد و بریامه و بحرین و عمان که مجاور اهواز است و مجاور ولایت بصره عاملان گماشت. آنگاه از راه خشکی سوی واسط روان شد که در آن وقت سندی بن یحیی حرضی آنجا بود با هیشم نایب خزیمه بن خازم. همچنانکه طاهر نزدیک می شد پادگانها و عاملان یکی پس از دیگری درهم می ریخت که محل کار خویش را رها می کردند و از آنجا می گریختند تا وقتی که طاهر به واسط نزدیک شد، سندی بن یحیی و هیشم یاران خویش را ندا دادند و آنها را به نزد خویش فراهم آوردند و آهنگ نبرد کردند. هیشم بن شعبه اسبدار خویش را بگفت تا اسبان وی را زین کند. که اسبی را بسو نزدیک کرد. در اسبان نگریستن گرفت. عده ای سوی وی آمدند، اسبدار تغیر و هراس را در چهره وی بدید و گفت: «اگر قصد فرار داری بر همین نشین که به کار دویدن آساده تر است و برای سفر نیرومندتر.»

گوید: هیشم بخندید و گفت: «اسب فرار را نزدیک بیار که این طاهر است و فرار کردن از او مایه ننگ ما نیست.»

گوید: پس هیشم و سندی واسط را ترک کردند و از طاهر گریختند و او وارد واسط شد، اما بیم کرد که اگر هیشم و سندی زودتر به فم الصلح برسند آنجا حصار می شوند، پس محمد بن طالوت را روانه کرد و دستور داد زودتر از آنها به فم الصلح

رسد و اگر خواستند وارد آنجا شوند مانعشان شود. یکی دیگر از سرداران خود را نیز به نام احمد بن مهلب سوی کوفه فرستاد که در آن وقت عباس بن موسی هادی عامل آنجا بود.

گوید: وقتی خبر احمد بن مهلب به عباس رسید محمد را خلع کرد و اطاعت خویش و بیعت مأمون را برای طاهر نوشت.

گوید: سواران طاهر در قم النیل جای گرفتند و او بر مابین واسط و کوفه تسلط یافت. منصور بن مهدی نیز که از جانب محمد عامل بصره بود اطاعت خویش را به طاهر نوشت.

گوید: آنگاه طاهر حرکت کرد تا در طرنا یا فرود آمد و دو روز آنجا بماند اما آنجا را مناسب اردو گاه ندید و بگفت تا پلی بستند و خندقی بکنند و نامه‌های خویش را درباره ولایتداری سوی عاملان فرستاد.

گوید: بیعت منصور بن مهدی در بصره و بیعت عباس بن موسی هادی در کوفه و بیعت مطلب بن عبدالله در موصل، برای مأمون و خلع کردن محمد در رجب سال صد و نود و ششم رخ داد.

به قولی کسی که هنگام نزول طاهر از جانب محمد عامل کوفه بود فضل بن عباس بود.

ابو جعفر گوید: وقتی آن کسان که گفتم بیعت مأمون و خلع محمد را به طاهر نوشتند، طاهر آنها را در محلشان به جای نهاد. داود بن عیسی هاشمی را نیز بر مکه و مدینه گماشت، یزید بن جریر بجلی را و ولایتدار یمن کرد، حارث بن هشام و داود بن موسی را نیز سوی قصر بن هبیره فرستاد.

در این سال طاهر بن حسین مداین را از یاران محمد گرفت و س از آنجا سوی صرصر رفت و پلی بست و به صرصر رسید.

سخن از اینکه چگونه طاهر وارد مداین شد و چگونه سوی صرصر رفت؟

گویند: وقتی که طاهر، حارث بن هشام و داود بن موسی را سوی قصر بن هبیره فرستاد و محمد از کار عامل خویش بر کوفه خبر یافت، که وی را خلع کرده و با مأمون بیعت کرده، محمد بن سلیمان سردار و محمد بن حماد بربر را فرستاد و دستورشان داد که در قصر به حارث و داود شیخون بزنند. به آنها گفته شد اگر از راه بزرگ بروید این از آنها نماند، راه را کوتاه کنید و سوی فم الجامع روید که محل بازار است و اردوگاه، و در آنجا فرود آید و اگر خواستید، به آنها شیخون برید که نزدیکشان رسیده‌اید.

گوید: آنها کسان را از یاسریه به فم الجامع فرستادند، خبر به حارث و داود رسید که با سواران زبده برنشستند و پیادگان را فراهم آوردند و از گداری که در سورا بود سوی آنها که پهلوی سورا فرود آمده بودند عبور کردند و با آنها نبردی سخت کردند. طاهر محمد بن زیاد و بصیر بن خطاب را به کمک حارث و داود فرستاد که سپاهها در جامع فراهم آمدند و برفتند تا مابین نهر در قیظ و جامع با محمد بن سلیمان و محمد بن حماد مقابل شدند و نبردی بسیار سخت کردند که بغدادیان هزیمت شدند، محمد بن سلیمان فراری شد و سوی دهکده شاهی رفت و از فرات گذشت و از راه صحرا سوی انبار رفت. محمد بن حماد نیز به بغداد باز گشت.

یزید بن حارث گوید: وقتی محمد بن حماد بربر وارد بغداد شد محمد مخلوع، فضل بن موسی هاشمی را به کوفه فرستاد و وی را ولایت آنجا کرد و ابوالسلاسل و ایاس حرابی و جمهور بخاری را نیز بدو پیوست و دستور داد که در رفتن شتاب کند.

گوید: فضل روان شد و چون از نهر عیسی گذشت اسبش بلغزید که از آن بگشت و بر اسب دیگر نشست و فال بد زد و گفت: «خدا یا در این سفر از تو برکت می‌خواهم.»

گوید: خبر به طاهر رسید که محمد بن علاء را فرستاد و به حارث بن هشام و داود بن موسی نوشت که مطیع وی باشند. محمد بن علاء در دهکده اعراب با فضل مقابل شد، فضل کس به نزد او فرستاد که: «من شنوا و مطیع طاهرم، بیرون شدن من از روی حبله با محمد بود، راه را بر من بگشای تا سوی طاهر روم.»

محمد بدو گفت: «نمی‌دانم چه می‌گویی و آنرا نمی‌پذیرم و منکر آن نیز نمی‌شوم اگر آهنگ امیر طاهر داری به پشت سر خویش بازگرد و راه کوتاهتر و آسانتر را پیش گیر.»

گوید: فضل باز گشت، محمد به یاران خویش گفت: «محتاط باشید که من از مکر این ایمن نیستم.» چیزی نگذشت که فضل تکبیر گفت که می‌پنداشت محمد بن علاء از او ایمن است اما وی را آماده یافت، نبردی بسیار سخت کردند، فضل از اسب بیفتاد، ابوالسلاسل به دفاع از او نبرد کرد تا بر نشست و بدو گفت: «این وضع را به نزد امیر مؤمنان یاد کن.»

گوید: یاران محمد بن علاء به یاران فضل حمله بردند و هزیمتشان کردند و پیوسته از آنها می‌کشتند تا به کوئی رسیدند. در این نبرد اسماعیل بن محمد قرشی و جمهور بخاری اسیر شدند.

گوید: طاهر سوی مداین رفت که سپاهی بسیار از سواران محمد آنجا بودند که سالارشان برمکی بود که آنجا حصارى شده بود و هر روز کمک و صلها و خلعتها از جانب محمد بدو می‌رسید. وقتی طاهر نزدیک مداین رسید که دو فرسنگ با آنجا فاصله داشت، پیاده شد و دو رکعت نماز کرد و تسبیح بسیار گفت. آنگاه گفت: «خدا یا از تو ظفیری می‌خواهیم همانند ظفر مسلمانان به روز مداین.»

گوید: آنگاه طاهر، حسن بن علی مأمونی و قریش بن شبل را روانه کرد. هادی بن حفص را نیز بسر مقدمه خویش گماشت و روان شد و چون یاران برمکی صدای طبلهای وی را شنیدند، اسبان را زین کردند و آرایش آغاز کردند و کسانی که پیش روی جماعت بودند به آخرشان می پیوستند، برمکی می خواست صفها را مرتب کند و چون صفی را مرتب می کرد درهم می ریخت و کارشان آشفتنگی گرفت که گفت: «خدا یا از فروماندگی به تو پناه می بریم.» آنگاه به دنبالدار خویش گفت: «راه کسان را باز بگذار که من سپاهی می بینم که خیری به نزدشان نیست.» پس سپاهیان از هم پیشی می گرفتند و با شتاب راه بغداد گرفتند.

گوید: آنگاه طاهر در مداین فرود آمد و قریش بن شبل و عباس پسر بخارا - خذاه را سوی درزیجان فرستاد، احمد بن سعید حرشی و نصر بن منصور مالکی بر کنار نهر دیالی اردو زده بودند و نگذاشتند یاران برمکی سوی بغداد عبور کنند. طاهر پیش رفت تا به درزیجان مقابل احمد و نصر بن منصور رسید و کسانی را سوی آنها فرستاد که در میانشان نبرد چندانی نرفت و هزیمت شدند. طاهر راه چپ گرفت و سوی صرصر رفت و بر آن پل بست و همانجا فرود آمد.

در این سال داود بن علی عامل مکه و مدینه، محمد را خلع کرد (وی در آن وقت از جانب محمد عامل این دو شهر بود) و برای مأمون بیعت کرد و در مکه و مدینه از کسان برای وی بیعت گرفت و این را به طاهر و مأمون نوشت آنگاه به خویشتن پیش مأمون رفت.

سخن از خلع محمد به وسیله داود  
این عیسی و اینکه چگونه بود؟

گویند: وقتی خلافت به محمد رسید داود بن عیسی را به مکه و مدینه فرستاد و عامل رشید را از مکه معزول کرد. عامل رشید برمکه محمد بن عبدالرحمان

مخزومی بود که نماز و حادثات آنجا و قضاوت مابین مردمش باوی بود که با آمدن داود بن عیسی از همه معزول شد بجز قضا که وی را بر قضا به جای نهاد. داود همچنان از جانب محمد ولایتدار مکه و مدینه بود، به سال صد و نود و سوم و چهارم و بیستم سالار حج نیز بود و چون سال صد و نود و ششم درآمد خبر یافت که عبدالله مأمون برادر خویش را خلع کرده و از عمل طاهر با سرداران محمد نیز خبر یافت.

راوی گوید: و چنان بود که محمد به داود بن عیسی نوشته بود و دستور داده بود که عبدالله مأمون را خلع کند و برای پسر وی موسی بیعت بگیرد و نیز محمد کس سوی آن دو نامه که رشید نوشته بود و در کعبه آویخته بود فرستاده بود و آنرا گرفته بود، و چون چنین کرد داود پرده داران کعبه و قرشیان و فقیهان را با کسانی که شاهد مضمون دو مکتوب شده بودند و یکیشان خود داود بود - فراهم آورد و گفت: «می دانید که رشید به وقتی که با دو پسرش بیعت کردیم به نزد بیت الله الحرام، از ما و شما چه پیمان و قرارها گرفت که با مظلومان باشید، بر ضد ظالم، با تعدی دیده باشید بر ضد متعدی، و با خیانت دیده باشید بر ضد خیانتگر. دیده ایم و دیده اید که محمد با دو برادر خویش عبدالله مأمون و قاسم مؤمن ستم و تعدی و خیانت آغاز کرد و آنها را خلع کرد، بسا پسر خویش کودک شیرخواره صغیر که هنوز از شیر باز ننگرفته اند بیعت کرد و دو شرطنامه را به عصیان از کعبه بسرون آورد و به آتش بسوخت. رای من این است که وی را خلع کنم و با عبدالله مأمون بیعت خلافت کنم که مظلوم و تعدی دیده است.»

مردم مکه گفتند: «رای ما تابع رای تو است ما نیز با تووی را خلع می کنیم.» گوید: با مردم مکه نماز نیمروز را وعده نهاد و کس فرستاد که در دره های مکه بانگ زند که نماز جماعت به پا می شود. و چون وقت نماز نیمروز شد، و این به روز پنجشنبه بیست و هفت روز رفته از رجب سال صد و نود و ششم بود، داود

ابن عیسی برون شد و نماز نیمروز را با مردم بکرد، منبر را برای وی مابین رکن و مقام نهاده بودند که بر آن بالا رفت و بر آن نشست و بگفت تا سران و بزرگان قوم به منبر نزدیک شدند. داود سخنگویی گشاده زبان بود و صدایی رسا داشت. وقتی مردم فراهم آمدند بسخن ایستاد و گفت: «ستایش خدا را که مالک ملک است و ملک را به هر که خواهد دهد و ملک را از هر که خواهد ستاند هر که را خواهد عزت دهد و هر که را خواهد زبون کند که همه خبر به دست اوست و به همه چیز تواناست» شهادت می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست که بی‌همناست و بی‌شریک و بی‌دارنده عدالت. خدایی جز او نیست که نیرومند است و حکیم. شهادت می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست که او را با دین فرستاد و پیمبران را بدو ختم کرد و او را رحمت جهانیان کرد که خدای در میان متقدمان و متأخران بر او درود گوید.

«اما بعد: ای مردم مکه، شما اصلید و فرع و عشیره و خاندان و شریکان نعمت، که اردان خدا سوی شهر شما می‌آیند و مسلمانان به قبله شما رو می‌کنند. می‌دانید که رشید، هارون، که رحمت و درود خدا بر او باد هنگامی که میان شما برای دو پسرش محمد و عبدالله بیعت گرفت از شما پیمان و قرار گرفت که مظلومان را بر ضد ظالم و تجاوز دیده را بر ضد متجاوز و خیانت دیده را بر ضد خائن یاری کنید. آگاه باشید که شما دانسته‌اید و ما نیز دانسته‌ایم که محمد بن هارون ظلم و تجاوز و خیانت آغاز کرده و خلاف شرایطی که در دل بیت الله الحرام عهده کرده بود عمل کرده و بر ما و شما رواست که وی را از خلافت خلع کنیم و آنرا به مظلوم تجاوز دیده خیانت دیده بدهیم، آگاه باشید که من شما را بشهادت می‌گیرم

۱- قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تنزل من تشاء بيدك الخير و انك على كل شئ قدير سورة آل عمران آیه ۲۶

که محمد بن هارون را خلع می‌کنم چنانکه این کلاه خویش را از سرم بر می‌دارم.» و کلاهش را از سرش برداشت و آنرا به طرف یکی از خدمه که زیر دست وی نشسته بود افکند. کلاه از قطعات برد مزین به هم پیوسته بود به رنگ قرمز. يك کلاه سیاه هاشمی آوردند که آن را به سر نهاد سپس گفت: «با عبدالله مأمون امیر- مؤمنان به خلافت بیعت می‌کنم، برای بیعت با خلیفه خویش بر خیزید.»

گوید: جمعی از سران یکایک به نزد وی بر منبر بالا رفتند و به خلافت عبدالله مأمون و خلع محمد بیعت کردند، پس از آن از منبر فرود آمد. وقت نماز پسین رسیده بود که با مردم نماز کرد. آنگاه به یکسوی مسجد نشست. مردمان گروه گروه باوی بیعت می‌کردند، مکتوب بیعت را برای آنها می-خواند و دست به دست وی می‌زدند. چند روزچنین کرد، به سلیمان بن داود که در مدینه جانشین وی بود نوشت و دستور داد که با مردم مدینه نیز چنان کند که وی با مردم مکه کرده بود یعنی خلع محمد و بیعت برای عبدالله مأمون.

گوید: و چون جواب بیعت از مدینه به نزد داود آمد که در مکه بود بی‌تأمل به خوبستن با جمعی از فرزندان خویش به آهنگ مأمون که در مرو بود حرکت کرد از راه بصره، سپس از راه فارس، سپس از کرمان تا در مرو به مأمون رسید و معلوم وی داشت که با وی بیعت کرده و محمد را خلع کرده و مردم مکه و مدینه بدین کار پرداخته‌اند. مأمون از این خرسند شد و برکت مکه و مدینه را مایهٔ میمنت شمرد که نخستین کسان بودند که باوی بیعت کرده بودند، و نامه‌ای نرم و ملاطفت آمیز به آنها نوشت و ضمن آن وعده خیرشان داد و امیدوارشان کرد و بگفت تا فرمانی برای داود بنویسند برای مکه و مدینه و اعمال آن از نماز و کمکها و خراج، ولایتداری عک را نیز بر آن افزود و سه پرچم برای او بست و بهری نوشت که پانصد هزار درم به او کمک دهند. گوید: داود بن عیسی با شتاب برون شد که به حج برسد، برادرزاده اش عباس بن موسی نیز باوی بود، مأمون سالاری حج را به عباس بن موسی داده بود



که با عموی خویش داود برفتند تا به بغداد رسیدند به نزد طاهر بن حسین که حرمتشان کرد و تقرب داد و نیک یاری کرد و یزید بن جریر قسری را که ولایتدار یمن کرده بود همراه آنها فرستاد و سپاهی بسیار باوی فرستاده یزید بن جریر، برای آنها تعهد کرد که قوم و عشیره خویش را که شاهان و اشراف یمن بودند استمالت کند که محمد را خلع کنند و با عبدالله مأمون بیعت کنند.

گوید: پس همگی برفتند تا وارد مکه شدند، هنگام حج رسید و عباس بن موسی مراسم حج را پیا داشت و چون از حج باز آمدند، عباس برفت تا به نزد طاهر بن حسین رسید که محمد را در محاصره داشت. داود بن علی بر کار خویش در مکه و مدینه بماند، یزید بن جریر سوی یمن رفت و مردمش را به خلع محمد و بیعت عبدالله مأمون خواند و نامه‌ای از طاهر بن حسین بر آنها خواند که وعده عدل و انصافشان می‌داد و به اطاعت مأمون ترغیبشان می‌کرد و از عدالتی که مأمون بر رعیت خویش گسترده بود خبرشان می‌داد.

گوید: مردم یمن بیعت مأمون را پذیرفتند و از آن خوشدل شدند، برای مأمون بیعت کردند و محمد را خلع کردند. یزید بن جریر با آنها رفتار نکوپیش گرفت و عدالت و انصاف نمود و به مأمون و طاهر بن حسین نوشت که بیعت را پذیرفته‌اند.

در این سال محمد در رجب و شعبان نزدیک به چهارصد پرچم برای سرداران مختلف بست و علی بن محمد نهیکی را بر همگیشان امارت داد و دستورشان داد که سوی هرثمه بن اعین روند که حرکت کردند و در ماه رمضان در جلالتا چند میلی نهروان تلافی کردند که هرثمه هزیمتشان کرد و علی بن محمد نهیکی را اسیر کرد و او را سوی مأمون فرستاد آنگاه هرثمه حرکت کرد و در نهروان جای گرفت.

در این سال گروهی بسیار از سپاهیان طاهر از محمد امان خواستند و سپاه